

گذر بر شاهراه اکسیر

(تخلیص و بر رفتن ماهیت آدمی در اندیشه مولانا جلال الدین)

اکرم رحمانی *

چکیده

کیمیا در قدیم، دانش تبدیل فلز کم بها به فلز گران بها توسط اکسیری که کیمیاگر به دست می آورد، بوده است. البته نوعی کیمیاگری مرموز و نهانی هم بوده که انسان را به موجودی کامل و فرابشری تبدیل می کرد. یونگ کیمیاگری را پدر علم روان شناسی می دانست. عرفا نیز بدون توجه به خاصیت مادی کیمیا، برای تبدیل مس وجود انسان به طلای کمال با هدفی معنوی آن را به کار گرفته اند. مولانا، حق را کیمیاگری می داند که اصیل ترین کیمیا را به انسان عرضه می کند و معتقد است تبدیل آدمی به انسان کامل، فرآیندی کیمیاوی است. از نظر او، یکی از کاربردهای کیمیا، آزاد شدن روح از کالبد جسم خاکی است و عشق، به عنوان ارمغان عالم غیب، کیمیایی است که می تواند انسان را به والاترین مقام برساند و کفر را به ایمان بدل کند. این تحقیق بر آن است تا اندیشه مولانا را در مورد کیمیا و کیمیاگری و تأثیرات آن بر انسان و نحوه بهره برداری او از این واژه و مفاهیم آن واکاوی نماید.

کلید واژه ها: کیمیا، دانش، اکسیر، عرفان، غزلیات شمس، مولانا.

* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رشت، دانشگاه آزاد اسلامی، رشت - ایران.

۱- مقدمه

کیمیا «علمی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را به مرتبه کمال رساند، یعنی؛ قلع و مس را نقره و طلا کند و چون این عمل خالی از حيله و مکر نیست از این جهت به این نام خوانند به معنی اختلاط و امتزاج. معرب از خمیا و قیاس می شود با شیمی فرانسوی و کمیستری انگلیسی.» (دهخدا، ذیل واژه کیمیا)

«خمیا، خاک سیاه و سرزمین مصر معنی شده، در مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه خدیو جم (ص ۲۴۳-۲۴۹) ابزار و آلات این صنعت و جوهرها و ادویه مورد استفاده کیمیاگران شرح داده شده و در آغاز این بحث نوشته است: کیمیا نام این صنعت است. این کلمه عربی است و از کمی یکمی مشتق شده که به معنی پوشیدن و پنهان داشتن است.» (سجادی، ۱۳۷۴. ج ۲: ۱۲۸۶) گاهی به سبب حصول نتیجه مطلوب از علم کیمیا، بعضی ها آن را با سحر مترادف دانسته اند. کیمیا معروف ترین دانش از علوم خمسه محتجبه است و کیمیاگر کسی است که می کوشد تا اکسیری به دست آورد که به واسطه آن، فلز کم بها را به فلز گرانبها تبدیل کند. کیمیاگران در دو شاهراه قدم می نهادند: یکی آشکار؛ که هدفش رسیدن به حجرالفلسفه یا کیمیا و دیگری نهانی؛ که به دنبال تبدیل انسان به موجودی تکامل یافته بود. البته آن ها برای تبدیل انسان به موجودی فرابشری معمولاً به دنبال اکسیری طبیعی بودند. یونگ^۱ اعتقاد داشت که کیمیاگری بیش از آن که پدر علمی شیمی باشد، پدر علم روان شناسی است. او در زندگی نامه خودش می گوید که نظریه روانشناسی ناخودآگاه وی ریشه در آثار کیمیاگری دارد. «این سنگ گول زنده دست نیافتنی نه تنها دارای نیروی تبدیل فلزات اصلی به طلا دانسته می شد، بلکه توانایی این را هم داشت که عمر انسان را بی نهایت زیاد کند. کالین ویلسون^۲ این جنبه از این کاوش ها را تلاش انسان می داند برای یاد گرفتن چگونگی تماس - ارادی - با منبع قدرت، معنا و اراده در اعماق ذهن، برای غلبه بر دوگانگی ها و ابهامات خودآگاهی روزمره.» (واتسون، ۱۳۹۴: ۱۸۹-۱۸۸)

^۱ jung^۲ colin wilson

رسیدن به اکسیر طبیعی برای تکامل انسان توسط گروهی از نهان گرایان، در عرفان اسلامی شیوه‌ای دیگرگون داشت. عرفا به دنبال اکسیری بودند تا از انسان فرا انسان، بسازند؛ اما در روی زمین دنبال اکسیر نبودند. آن‌ها «می‌خواستند که ماده‌ای بیابند، تا با آن پستی‌ها و بدگوهری‌های فلز وجود آدمی زاده را بزدايند و به زر ناب‌اش مبدل کنند؛ این ماده را محبت یا عشق می‌نامیدند.» (حلبی، ۱۳۶۷: ۱۹۱) عارفان با کنار گذاشتن خاصیت مادی کیمیا، آن را با هدفی معنوی برای تبدیل مس وجود انسان‌ها به طلای کمال، به کار برده‌اند. به سخن دیگر، عرفا نیز به وجه رمزی این علم نظر داشته و به فراوانی در آثار خویش به آن اشاره کرده‌اند. بنابراین شاید بتوان این فرض را مطرح کرد که عارفان با عمل کیمیاگری آشنا بودند، ولی ساز و کارهای آن را دگرگون کردند و برای القای اندیشه‌های رمزی خود از آن استفاده نمودند. به عنوان مثال در ادب عرفانی، پیر کیمیاست و «بدون کیمیا هیچ تغییر عظیم شیمیایی به وجود نمی‌آید. فقط قدرت شیخ می‌تواند آدمی را از سر نفس اماره، نجات بخشد تا او واقعیت هستی را به درستی دریافته و به دریای هستی کل پیوندد:

نی دولت مخدومی شمس الحق تبریز نی ماه توان دید و نی بحر توان شد.

(نصر، ۱۳۸۲: ۱۰۱)

کیمیاگری عرفانی «مراحل پیاپی تهیه حجر فلسفی، نمودار مراحل پیاپی تصفیه و تزکیه نفس در راه نیل به معرفت غایی (اشراق) و نمودگار مراحل استکمال روحی و معنوی و ولادت ثانوی است.» (بورکهارت، ۱۳۷۰: ۶۵) کیمیاگری عرفانی یا روحانی، دوشادوش کیمیاگری عنصری محقق می‌شود و آن دو با هم ملازمه دارند و کیمیاگری روحانی از کیمیاگری مادی مستغنی، نیست و طالب کیمیای سعادت باید هم زمان به کیمیاگری مادی که جویای حجرالفلاسفه است، نیز پردازد. کیمیاگری، صنعتی است که ساحران و نهان اندیشان با دست آویزی به آن قصد داشتند، فلزات ارزان را به طلا که فلزی ارزشمند و گران بها محسوب می‌شود، تبدیل کنند. در عرفان برداشت دیگری از این علم داشتند. عرفا کیمیاگری را روشی برای ارتقای انسان از خوی انسانی به روح خدایی و تکامل وی می‌دانستند. مولانا در ابیات متفاوت، بهره‌گیری‌های متفاوتی از کیمیا

و کیمیاگری می‌کند. مولانا از زوایای متنوع به کیمیا می‌نگرد و هر بار کیمیایی نو می‌یابد. در ادامه با ذکر این برداشت‌های متفاوت، تلاش می‌کنیم که مفهوم کیمیا در اندیشه مولانا روشن‌تر شود.

۱-۱ پیشینه تحقیق

مبحث اصلی مورد بررسی در این مقاله، شاخه‌ای جدید به نام کیمیاگری عرفانی است که تنها شباهت‌هایی با کیمیاگری صنعتی دارد. با این اوصاف، پس از بررسی، تنها یک مقاله و یک پایان‌نامه، نزدیک به موضوع این مقاله یافت شد:

(۱) صفی شلمزاری، اکرم، ۱۳۹۱، نمادهای کیمیاگرانه در آثار مولانا، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شهرکرد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

(۲) محجوب، فرشته، ۱۳۸۹، مطالعه تطبیقی داستان مرد و گنج از مثنوی با کتاب کیمیاگر پائولو کوئیلو، مجله پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)، دوره چهارم، شماره سوم.

۱-۲ روش تحقیق

روش تحقیق در این مقاله توصیفی-تحلیلی است و مطالب مورد نیاز از طریق کتابخانه‌ای جمع‌آوری شده است. ابتدا منابع مرتبط مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت و اطلاعات مورد نیاز فیش برداری شد. سپس فیش‌ها بر اساس موضوع دسته‌بندی گردید و در بخش‌های مختلف مقاله قرار داده شد.

۱-۳ بیان مسأله

در این مقاله برآنیم تا نوع ویژه‌ای از کیمیاگری را که مورد نظر مولانا جلال الدین بود، معرفی نماییم. کیمیاگری در این نوع، به سراغ انسان‌ها می‌آید و در کارگاه هستی به دنبال ارتقای مس وجودی انسان‌ها و ارتقای ماهیت آن‌ها به زر ناب است. مولانا جلال الدین تحت تأثیر شمس این ارتقای وجودی را تجربه کرد و نسخه ویژه این کیمیاگری را با تمام وجود درک کرد.

۲- کیمیا و کیمیاگری از دیدگاه مولانا

۱-۲ کیمیاگری حق

مولانا در نهایت ارتقای معنایی کیمیا، حق را کیمیاگری می‌داند که ناب‌ترین و اصیل‌ترین کیمیا را عرضه می‌کند. او در بیتی حق را چون کیمیایی عامل از بین برنده رنج و سختی می‌داند. به زبان دیگر کیمیا، مس رنج و سختی را به طلای آسایش تبدیل می‌کند. البته این کیمیا در جان شمس‌الدین به ودیعه نهاده شده است. این ارتقا و کمال حال از دیدگاه وی کیمیاگری محسوب می‌شود:

زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱/ ۵۰)

جلال‌الدین، یکی از کاربردهای کیمیا را در آزادی روح از کالبد گلی می‌داند، البته وی چنین معتقد است که خود این سازه گلی، ساخته دستان خداوند است و هر چه که دست خدا در آن حضور دارد، اکسیر است و کیمیاگری می‌کند. در این مسأله، تضادی دیده می‌شود، یعنی؛ آن چه که مانع عروج انسان به سوی حق است، خود اکسیری برای راه یابی به سوی کمال است. به زبان دیگر تمام آفرینش و کاینات در تلاش اند آدم خاکی را به سوی خدا رهنمون گردند و در این راه خاصیت جادویی و کیمیایی دارند. مولانا در بیت زیر این مفهوم را به زبان هنری مطرح می‌کند:

ای خنک آن جان و دل کو رهد از آب و گل گر چه در این آب و گل، دستگه کیمیاست
(همان: ۱/ ۲۷۵)

مولانا در بیت فوق، تعاملی بین جان و دل و آب و گل برقرار می‌کند. البته در جای دیگر، به این مضمون اشاره کرده و به نوعی بین این دو ترکیب تقابل برقرار می‌کند. جلال‌الدین وجود خود را به دو بخش تقسیم می‌کند، نیمی از آب و گل و نیم دیگر جان و دل می‌باشد. با بررسی پدیده مرگ تقریبی دریافتیم که تمام نقص‌های انسان از عقب ماندگی ذهنی تا ضعف‌های بدنی مربوط به نیمه جان و دل نیست، بلکه متعلق به بخش آب و گل یا جسم است. به زبان دیگر تمام کمبودهای انسان به دلیل مشکلات سخت افزاری بوده و به بخش نرم افزاری یا روح که رنگ و بوی الهی دارد مربوط نمی‌شود. دلیل طرح این نظریه این است که افرادی که نابینای مادرزاد بوده و به مرگ

تقریبی دچار شده بودند، تمام چیزهایی که در زمان حیات قادر به دیدن آن نبودند، دیده بودند و از آن، تجربه‌های ذهنی به همراه آورده بودند. البته روح و جسم در عین تقابلی که با هم دارند در تعامل به سر برده و آدمی را شکل می‌دهند و به وجودی واحد تبدیل می‌کنند. مولانا در بیت زیر به تعامل در سایه تقابل روح و جسم و گرد آمدن این دو جنس ناهمگون در آدمی اشاره می‌کند:

نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل نیمیم لب دریا، نیمی همه دُرَدانه

(همان: ۱۲۰/۵)

جلال‌الدین با اقتباس کلمه‌ای از آیات قرآن و اشاره به آیات «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (الفجر، آیه ۲۸-۲۷)، پا را کمی فراتر نهاده و پیام «بازگردید» خدا به بنده را اکسیری می‌داند که بر هر انسانی با هر قدر خلوص عرضه شود، قدرت کیمیاگری و ارتقای آن انسان را دارد. مولانا در بیتی پیام «ارجعوا» را کیمیایی بی‌حد و اندازه و مقیاس می‌داند، کیمیایی فرابشری که قدرتی الهی دارد:

آن کیمیای بی‌حد و بی‌عد و بی‌قیاس بر هر مسی که بر زد زر شد به ارجعوا

(همان: ۷۶/۵)

هر چه که از خدا ساطع و صادر شود توان کیمیاگری دارد، بنابراین مولانا مهم‌ترین و قوی‌ترین اکسیر را، خدا و هر چه متعلق به اوست می‌داند. مولانا در ابیاتی اشاره می‌کند که وقتی تجلی حق بر کوه طور افتاد، کوه خاصیت فراطبیعی یافت و سراسر طلا شد. در این ابیات جلال‌الدین تجلی حق را کیمیا معرفی می‌کند:

چون دیده کوه بر حق افتاد از هر سنگیش خاست دیده

زر شد همه کوه از تجلی یعنی همه کیمیاست دیده

(همان: ۱۳۹/۵)

انوار الهی نیز چون از آفریدگار هستی ساطع می‌شود، تاثیرات فراطبیعی داشته و مس وجودی انسان را به زر ناب تبدیل می‌کند. در مورد کیمیا گاهی علم به کار می‌رود و گاهی صنعت. علم از آن جهت که شیوه‌های تجربی و علمی بر آن سازگار بوده و صنعت از آن جهت

که مس را به طلا تبدیل کرده و کاربرد تجاری دارد. مولانا در بیت زیر به به صراحت به صنعت بودن کیمیا اشاره می‌کند:

هر مس چو کیمیا شود از نور ذوالجلال
این بوالعجب صنعت و این طرفه کیمیاست
(همان: ۱۱۶/۷)

در اندیشه مولانا حق، بزرگ‌ترین کیمیا گر است و اکسیرهای متنوع و فراوانی دارد؛ زیرا که آفرینش به دست او صورت گرفته است. با این بینش، کیمیاگری، البته آن شیوه از کیمیاگری که مد نظر مولانا است، صنعتی الهی است که خدا با آن قصد دارد بنده‌هایش را به سوی خود بکشاند. به زبان دیگر خدا در قرآن هم به صراحت بیان داشته که ای‌بندگان من، به سوی من بازگردید. این «بازگردید» به این معناست که در ازل نزد من بودید و دانستن این پیام عشق و محبت خدا نسبت به بنده، اکسیری بس عجیب و نادر است که بر مس وجود آدمی ریخته شده است.

۲-۲ عشق، ارمغان عالم غیب

عشق در اندیشه جلال‌الدین نقش اول را بازی می‌کند. «این ویژگی نادر تجربه عشق که سبب تجربه‌های روحی و عاطفی طرفه ای در مولوی می‌شد، می‌توانست زمینه تجربی ارتباط‌های مکرر من او را با حق یا فرامن فراهم سازد.» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۴۹) وقتی انسان در آتش عشق بسوزد و خاکستر شود، خاکستر عاشق، کیمیایی است که می‌تواند او را در گذر از نردبان آسمان یاری کرده و به کمال برساند. عاشق و معشوق «یک روح‌اند در دو بدن و در میان ایشان دوییت نیست. چون عاشق تا همه ما و منی‌ها و هستی خود را به آتش عشق نسوزد قابل وصل جانان نشود.» (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۱۴۰) مولانا می‌فرماید:

ور شوی از سوز چو خاکستری
باشد خاکستر تو کیمیای
بنگر در غیب چه سان کیمیاست
کوز کف خاک بسازد تو را
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۱۵۷)

مولانا عشق را کیمیایی می‌داند که که ارمغان عالم غیب است، کیمیایی که عنصری خاکی را برگرفته به اعلی‌علیین می‌رساند. کیمیایی که خوی حیوانی را به روح الهی پیوند زده و به کمال می‌رساند. «عشقی را که مولانا از آن دم می‌زند، مطلبی است که در تعریف نگنجد و چیزی است

که قلم در شرحش بر خود می شکافد و پای عقل در توضیحش در گل می ماند.» (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۱۳۹-۱۳۸)

مولانا با ذکر تمثیلی، لزوم عاشقی مس بر کیمیا را مطرح می کند و عشق ماهی به آب را تمثیل عاشقی می داند. زیرا که ماهی بی آب نتواند زیست و عاشق هم بی معشوق. مولانا می گوید که لازمه ارتقای وجودی و ماهیتی مس عشق او بر خود کیمیا است. عشق باید، تا بسوزاند مس را و ماهیتش را تغییر دهد و کیفیت بخشد. جلال الدین در بیت زیر این مضمون را به زیبایی بیان می کند:

ای وای آن ماهی که او پیوسته بر خشکی فند ای وای آن مسی که او بر کیمیا عاشق نشد
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۲)

عشق تحت تأثیر شعاع انوار الهی قرار گرفته و این گونه فراطبیعی و فراکیهانی گشته است. عشق از غیب خبر می دهد. عشق مورد نظر مولانا «بزرگترین رمز و سرّ الهی است که باعث قوام عالم و بقای هستی است. اگر عشق را از عالم حذف کنند، لشکر عدم و سیل نیستی سراسر وجود را فرا خواهد گرفت.» (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۱۳۹) جلال الدین عشق را کیمیایی می داند که کیمیا ساز و کیمیا پرور است. انسان خاکی را به درجات بالای معرفتی رسانده و کمال می بخشد. کیمیای کیمیا ساز عبارتی است که مولانا در وصف عشق بیان می کند:

در شعاع آفتاب معرفت ذره ذره غیب دانی می کند
کیمیای کیمیا سازست عشق خاک را گنج معانی می کند
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۵۸/۲)

۲-۳ عشق، اکسیر تکامل عقل

بنا بر قول مشهور عقل و عشق رابطه ای متضادّ با هم دارند، به گونه ای که با آمدن یکی از این دو، دیگری مجالی برای حضور نخواهد داشت. اما جلال الدین تعبیری دیالکتیک ارایه می دهد. در تعبیر مولانا اکسیر عشق توانایی ارتقای مس وجودی عقل را به زر ناب دارد. او معتقد است که عقل علم کیمیاست و اکسیر نیست. ولی راهنمایی برای کشف اکسیر است. در اندیشه جلال الدین عقل منحصر به آدمی نیست؛ بلکه تمام موجودات عالم درجاتی از عقل کلی را دارا هستند. عقل

جماد، نبات، حیوان با عقل انسان تفاوت دارد. «هر چه درجات کمال موجود بالاتر رود نحوه عقل او نیز کامل تر می گردد. پس جهان هوشمند است و این هوش را از عنایت حق تعالی دارند. انتظام شگرفی که در جهان می بینیم دلیل بر هوشمندی آن است.» (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۱۷۴)

در اندیشه مولانا ذرات، رفتاری هوشمندانه دارند. رویدن گیاهان، حرکت سیارات، موسیقی افلاک و صدای باز شدن شکوفه‌ها، اصواتی هستند که مانند ارتعاشات موسیقی در هستی جریان دارند. ذرات توان شنیدن این اصوات را دارند. همان طور که بسیاری از صداها برای حیوانات قابل شنیدن بوده که انسان از شنیدن آنها عاجز است.

«درک مولانا از جهان به عنوان یک نظام یا دستگاه شنوا، بینا و هوشمند، نه تنها یک نوع شناخت شناسی عرفانی است، بلکه یک معرفت شناسی ایده آلیستی یا پندارگرایی نیز هست. شناخت شناسی مولانا او را در برابر جهانی قرار می دهد که چون خود او سمیع و بصیر و هوشیار است. انسان هوشمند است و با روح و روان خود با گیتی در ارتباط است.» (فرشاد، ۱۳۹۳: ۲۲۶)

این نشانی از وجود عقل در تمام اجزای هستی است. در مقابل عقل در تفکر مولانا عشق خودنمایی می کند. البته با بررسی شعر مولانا مشخص می شود که مولانا عقل را انکار نمی کند و حتی در امر تکامل ضروری می داند.

عشق، بالاترین و عالی ترین حالتی است که بر سالک وارد می شود و او را در تکامل و رسیدن به سر منزل مقصود هدایت می کند. عشقی که مولانا از آن صحبت می کند با نظر صوفیان متفاوت است. عشق جلال الدین «بزرگترین رمز و سرّ الهی است که باعث قوام عالم و بقای هستی است.» (گوهرین، ۱۳۸۲ / ۷: ۱۳۹) به اعتقاد او جذبۀ عشق در تمام موجودات عالم وجود دارد و عشق نهادینه شده در تمام عالم، کلید فهم همه رموز کیهانی است. «کارساز اصلی در کامیابی سالک، عنایت، لطف و کشش معشوق است.» (یثربی، ۱۳۸۶: ۱۴۶) مولانا این عشق را اکسیری می داند که عقل را تکامل می بخشد و برای عقل صفت کیمیایی قایل نبوده و آن را تنها عالم به علم کیمیایگری معرفی می کند:

تو کیمیا نه ای، علم کیمیاستی
گویی که وحی آر همه انبیاستی

ای عقل، مس بدی تو و از عشق زردشدی
ای عشق جبرئیل در راز گستری

۲-۵ بی‌اختیاری مس در دست کیمیا

جلال‌الدین بلخی چنین می‌اندیشد که مس در دست کیمیاگر بی‌اختیار است. به زبان دیگر مس باید خود را تمام و کمال به دست کیمیاگر بسپارد. در این دیدگاه کیمیا هم طراز مرشد کامل و پیر است که سالک را به کمال می‌رساند.

سلام و خدمت کردم مرا بگفت که چونی مهم ز مس چه برآید چو کیمیا نگذارد

(همان: ج ۲ / ۲۰۴)

در بیت زیر مولانا برای مس لقب مسکین برمی‌گزیند. مسکینی در هر دو جنبه عرفانی و علوم غریبه معنا دارد. در عرفان مراد مس وجودی است که به مقام فقر رسیده باشد. در اندیشه جلال‌الدین عارف مسکین «همان صوفی اصل و انسان کامل است که از همه وسایط و اسباب رسته باشد و از همه چیزها و احکام و صفات بریده باشد و در طی طریقت به بالاترین مقامات که همان فناء فی الله و بقاء بالله است رسیده باشد.» (گوه‌رین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۳۴۲) در علوم غریبه مسی که از لحاظ عناصر ناهمگون تهی است. مولانا حتی در علوم غریبه با دید عرفانی می‌نگرد و این غلبه دید عرفانی کاملاً مشهود است. عبارت مس مسکین در اندیشه مولانا، با توجه به مؤلفه‌های موجود، می‌تواند مس خالص و ناب تعریف شود:

سلام و خدمت کردم بگفتیم چونی چنان بود مس مسکین که کیمیا خواهد

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۲۲۸)

جلال‌الدین خود را بنده آن انسانی می‌داند که خود را در کیمیا آمیخته است. به گونه‌ای که کیمیا وی را به هر سو می‌کشاند با او همراه است و اختیاری از خود ندارد:

من خاک پای آن کسم کودست در مردان زند
برجه طرب را ساز کن عیش و سماع آغاز کن
جانم غلام آن مسی در کیمیا آویخته
خوش نیست آن دف سرنگون، نی بی‌نوا آویخته

(همان: ج ۵ / ۱۰۰)

مولانا در ابیات زیر به تسلیم مطلق مس در مقابل کیمیا اشاره می‌کند. او برای تکمیل مضمون، از تمثیل بهره می‌برد. در این تمثیل گندمی را تخیل می‌کند که وارد آسیا نشده است و در مقابل مسأله تسلیم و بی‌اختیاری مطلق مس را در فرآیند کیمیاگری مطرح می‌کند. به زبان دیگر گندم تا خود را تسلیم چرخ آسیا نکند، به کمال نمی‌رسد:

گفتم که خوش عذارا تو هست کن فنا زر ساز مس ما را تو جان کیمیایی
تسلیم مس بیاید تا کیمیا بیابد تو گندمی ولیکن بیرون کن آسیایی
(همان: ج ۶/ ۲۰۸)

بی‌اختیاری مس به حدی باید باشد، که اصلاً اثری از مس بودن آن باقی نباشد. به اعتقاد مولانا مس در مقابل کیمیا کسی نیست. این معنا با مقام محو اشتراک دارد. «چون سالک وقتی به این مقام می‌رسد که همه چیز او در حق محو می‌شود و در آن هنگام چون قطره‌ای است در دریایی لایزال و ذره‌ای است مضمحل در هستی و وجود.» (گوه‌رین، ۱۳۸۳، ج ۹: ۲۰۰) برای اثبات این مفهوم مولانا تمثیلی به کار می‌برد و بی‌اختیاری و ناچیزی مس در مقابل کیمیا را به مقاومت یک مشت برف در برابر آفتاب مانند می‌کند. جلال‌الدین ابراز می‌کند که چاره‌ای جز فنا از کیفیت مس و ارتقا به عنصر زر وجود ندارد:

مای ما کی بود؟! چو تو گویی انا مس ما کی بود پیش کیمیا؟!
پیش خورشیدی چه دارد مشت برف جز فنا گشتن ز اشراق و ضیا؟!
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۷: ۱۲۴)

نوسان موقعیت مس در حالت‌های مس، زر و حتی گاهی کیمیا، نشان از این دارد که وجود مس گونه خود را بی اختیار به کیمیاگر می‌سپارد تا اکسیر نایش را بر او عرضه کند و او را به کمال ازلی و ابدی برساند. مولانا حالات مس و طلایی خود را با حالات عرفانی قبض و بسط مقایسه می‌کند. در روابط بین سالک و حق، رفتارهای متفاوتی مشاهده می‌شود. گاه خدا، سالک را «مورد لطف و نوازش قرار دهد و از این نوازش، سالک در حالت وجد و شعفی حس می‌کند و گاه مورد عتاب و خطاب واقع شود و صوفی در خود گرفتگی خاصی حس می‌کند. حالت اول را بسط و دومی را قبض گویند.» (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸: ۳۷۴) جلال‌الدین مراحل مسی بودن را قبض دانسته و تکامل و زر گشتن را بسط می‌داند:

گه خیره بسط خویش و ایشار
گاهی مس و گاه زر خالص
یا قبض که مهره در ربایم
گاه از پی هردو، کیمیایم
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۷: ۱۲۷)

۲-۶ اکسیر خارق العاده شمس

دلایل متنوعی از جمله سابقه خانوادگی، علم فراوان، ذهن پژوهشگر، عرفان و جذبۀ حق، در تغییر مولانا دخیل بودند. اما تمام این قابلیت‌ها بالقوه بوده و به فعلیت نرسیده بودند تا اینکه خورشید زندگی مولانا طلوع کرد. این خورشید شمس‌الدین تبریزی بود که همچون کوزه‌گری ماهر خاک مولانا را بیخته، آب حیوان در وی درآمیخته و مولانایی خوش آهنگ از این گل ناموزون ساخت. مولانا پیش از شمس چنان بود که «خلق به زهد و ریاضت و علم ظاهر که داشت فریفته بودند و به خدمت و دعای او تبرک جسته، او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی می‌خواندند. ناگهان پرده برافتاد» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۴۸) و همه، مولانایی دیدند که شباهتی با جلال‌الدین فقیه نداشت. شمس‌الدین جلال و شکوه خداوندی را به جلال‌الدین هدیه کرده بود. او همچون کیمیاگری قابل، اکسیر عشق را بر مس وجود مولانا زد و پره‌های عروج مولانا را گشود. جلال‌الدین چنان به حقیقت هستی آگاه گردیده بود که در کالبد خاکی خود نمی‌گنجید و هر لحظه فورانی عجیب و نادر از آتشفشان فراکیهانی‌اش بیرون می‌زد. مولانا شیفته و عاشق شمس شده بود. او به صراحت در دیوان کبیر شمس را معشوق خود معرفی کرده و او را کیمیا می‌داند.

جلال‌الدین شمس را جان جان جانها معرفی کرده و او را کیمیایی می‌داند که کان وجودی انسان را کمال می‌بخشد:

ای جان جان جانها، جانی و چیز دیگر وی کیمیای کانها کانی، و چیز دیگر
ای آفتاب باقی، وی ساقی سواقی وی مشرب مذاقی، آنی و چیز دیگر
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳: ۱۹)

شمس به گفته مولانا ستون هفت آسمان است و به او لقب عیسوی می‌دهد. بزرگترین معجزه عیسی زنده کردن مردگان بود. مولانا ستون هفت آسمان بودن و کار عیسی کردن شمس را برابر با ماهیت کیمیایی او می‌داند. شمس کیمیاگر با خواندن افسونی روح مرده مولانا را زنده کرده و وی را در راهیابی به نردبان آسمان یاری و هدایت می‌کرده است:

ای قطب این هفت آسیا، هم کان زر هم کیمیا ای عیسی دوران بیا، بر ما بخوان افسون خوش
(همان: ج ۳/ ۸۳)

شمس زمانی از بیم بدخواهان، مولانا را رها کرده و مدتی از او دور شده بود. جلال‌الدین دور از شمس دچار غلیان شدیدی شد که آزارش می‌داد. او همچون عاشقی دلباخته، طاقت دوری از معشوقش را نداشت. کاری که شمس با جلال‌الدین کرد، کم از سحر و ساحری نداشت. مولانا، شمس را، هم ساحر می‌داند هم گره گشا. ولی چکیده و خاتم همه القابی که جلال‌الدین به شمس می‌دهد، کیمیا و اکسیر بودن شمس است:

خیزید به سوی من کشیدش ای طایفه یاری شما کو
ای سنگ دلان جواب گوید کان کان عقیق و کیمیا کو
یا سحر نمود و چشم ما بست آن ساحر و آن گره گشا کو
یا پر بگشاد و در هوا رفت ای مرغ ضمیر آن هوا کو
والله که نرفت و رفتنی نیست مایم ز خویش رفته ما کو
(همان: ج ۵/ ۵۱)

مولانا در سراسر دیوان کبیر با شمس عشق بازی می‌کند، گاهی او را استاد و یک بار هم او را وارث انبیا در میراث الهی شان یعنی باده کهنه روز الست خطاب می‌کند. جلال‌الدین می‌خواهد که تمام جهان بداند که شمس اکسیری خارق‌العاده است:

از رخ دوست باخبر وز کف خویش بی خبر
این خبری است معتبر پیش تو کاوستا تویی
پر کن ز آن می نهان تا بخوریم ای دهان
تا که بدانند این جهان باز که کیمیا تویی
باده کهنه خدا، روز السـت ره نما
گشته به دست انبیا، وارث انبیا تویی
(همان: ج ۵ / ۲۱۴)

جلال‌الدین در بیتی ماهیت شمس را فراتر از طلا و کیمیا معرفی می‌کند. او معتقد است که کیمیا و زری هم طراز با او وجود ندارد. عاجزانه از او درخواست می‌کند که اکسیر وجودی خویش را از مس ناچیز من پنهان مکن:

گفتم که مکن نهان از این مس
ای کفو تو زر و کیمیانی
(همان: ج ۶ / ۸۸)

مس همیشه در آرزوی اکسیری است که ماهیت او را ارتقا بخشد. مولانا در بیت زیر به همین مضمون اشاره کرده و شمس را کیمیایی می‌داند که از اعجاب آن در حیرت است و خود را همچون مس و آهن ثابت، بی ارزش و بدون تغییر و حرکت به سوی کمال می‌بیند:

ما چون مس و آهنیم ثابت
در حیرت چون تو کیمیایی
در مغز فکن تو هوی هویی
وز خلـق برآر های هایی
(همان: ج ۶ / ۹۵)

شمس در نگاه مولانا آگاه به سره و ناسره است و کیمیایی قوی و فربه است. مولانا درباره قدرت کیمیاگری شمس تمثیلی می‌آورد و می‌گوید، شمس چنان اکسیری است که خر ناتوان با کمک آن از اسبان تیزرو پیشی می‌گیرند و این همان تبدیل است:

ای قلب و درـسـت را روایی
پیش تو که زفت کیمیایی
در ره خر بد ز اسب رهوار
از فضل تو کرده پیش پای
(همان: ج ۶ / ۹۶)

شمس کیمیای حق بود و بر هر مسی وارد می‌شد، آن را به زر ناب تبدیل می‌کرد. مولانا او را وارث انبیا می‌دانست. به همین جهت است که او را کیمیای حق می‌نامد:

بخرام شمس تبریز که تو کیمیای حقی همه مس ما شود زر چو به کان ما در آیی
(همان: ج ۶ / ۱۳۰)

شمس کیمیایی است که به هر چه دست بزند، طلای ناب می شود و دیگر خرده ریزه های طلا برای او اهمیتی ندارد. در برداشت عرفانی مراد این است که شمس تنها نوادر زمان را با خود همراه می کند و ارتقا می بخشد و عرفای خرده پا در نظر او هیچ است:

نفسی سرشک ریزی، نفسی تو خاک بیزی نه قراضه جویی آخر همه کان و کیمیایی
(همان: ج ۶ / ۱۳۴)

مس وجود مولانا چنان بر اکسیر شمس عاشق گشته که دیوانه وار در پی زر شدن به دنبال کیمیا دوان است:

چو رها کنی بهانه، بدهی نشان خانه به سر و دو دیده آیم، که تو کان کیمیایی
(همان: ج ۶ / ۱۳۵)

عناصر کیمیایی شمس بسیار متنوع است. مولانا او را غریب و نادر وصف می کند. کسی که می تواند از سنگ آب برآرد، رونق ماه باشد و کان زر، حتماً کیمیایی قابل و کیمیاگری زبردست است:

چه نور پنچ و ششی تو، که آفت حبشی تو! چو خوان عشق کشی تو، ز سنگ آب براری
چه کیمیای زری تو چه رونق قمری تو چو دل ز سینه بری تو، هزار سینه بیاری
(همان: ج ۶ / ۲۵۷)

قدرت تبدیل اشیا و ارتقای آن ها در دستان شمس است. بدین جهت سراپای او سرشار از بردباری و دانش است و این ها نشانه ماهیت کیمیایی شمس الدین تبریزی در نگاه مولانا است:

چو تبدیل اشیا ترا بد میسر همه حلم و علمی همه کیمیایی
حرامست خواب شب، ایرا تو ماهی که در شب چو بدری ز جانها بر آیی
(همان: ج ۷ / ۱۶)

بازگشت شمس به نزد مولانا آن قدر برای او ارزشمند و گره گشا بود که او را کیمیایی می نامد که با آمدنش تمام غم ها به شادی بدل شده و لازمه تکامل و تغییر این است که مس وجود جلال الدین در سایه انوار اکسیری شمس تسلیم شد و بی چون و چرا در پی آن دوان شد. گویی که شمس شمعی است و مولانا رویای پروانه شدن دارد:

کیمیا آمد و غمها همه شادی‌ها شد ما چو سایه پس ازین خدمت آن نور کنیم

(همان: ج ۷ / ۱۳۴)

نتیجه گیری

سالیان سال کیمیاگران در آزمایشگاه‌های زیرزمینی خود، مخفیانه در پی یافتن اکسیری بودند تا به کمک آن فرآیند ارتقای کیفی و تبدیل مس به طلا انجام شود. در این میان، عرفا نگاهی مختلف به این قضیه داشته‌اند. به عنوان مثال، از دیدگاه مولانا در این کیمیاگری، عنصر تبدیل شونده، فلز نیست، بلکه انسان است. مس وجودی انسان تحت تأثیر ریاضت‌های مختلف که نقش کوره آتش را در کیمیاگری صنعتی به عهده دارند، به زر ناب یعنی انسان کامل تبدیل می‌شود. کیمیاگری مولانا، که می‌توان آن را کیمیاگری عرفانی نامید، بن مایه فکری نظریه پردازانی همچون یونگ بوده است.

در فرآیند کیمیاگری عرفانی، طبق گفته مولانا، مس وجودی انسان باید به درجه بالایی از خلوص برسد. نکته اصلی در این فرآیند طلب است، یعنی؛ مس تا نخواهد، ارتقا نمی‌یابد. جلال‌الدین در مقابل، معتقد است که در کیمیا هم جاذبه‌ای وجود دارد که مس را به سمت خود می‌کشد. این مسأله نشان از بی‌اختیاری مس در دستان کیمیاست.

مولانا پیام «إرجعی إلی ربک...» را اکسیری می‌داند که انسان را به کمال می‌رساند. او در جای دیگری با اطمینان اعلام می‌کند که تشعشع انوار الهی در هر مرحله‌ای، اکسیر محسوب می‌شود. تفاوت تنها در شدت نور و در مقابل قدرت اکسیر می‌باشد.

وظیفه دمیدن در کوره کیمیاگری عرفانی بر عهده عشق است. این آتش برآمده از عشق است که مس وجودی سالک را به تلاطم و غلیان انداخته و مقدمات ارتقای کیفی وی را فراهم می‌کند. مولانا به اکسیر از سه جهت می‌نگرد. گاهی شمس‌الحق تبریزی اکسیر این کارگاه کیمیاگری است، گاهی پیامبر عظیم‌الشأن اسلام و در مرتبه‌ای و رای اندیشه، خداوند، کیمیاگری قابل است. تفاوت این سه جهت، تفاوت در شدت و ضعف انوار است. زیرا که سیر انوار و تأثیرات شگفت‌انگیز آن‌ها در همه مراحل وجود دارد. تنها تفاوت در قدرت ارتقایی فلز آدمی و سرعت در رساندن به سرمنزل مقصود است.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - بورکهارت، تیتوس، (۱۳۷۰)، *رمز پردازی*، مترجم جلال ستاری، چاپ اول، تهران: سروش.
- ۲ - پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۰)، *در سایه آفتاب*، چاپ اول، تهران: نشر سخن.
- ۳ - انوشه، حسن، (۱۳۸۱)، *فرهنگنامه ادبی فارسی*، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۴ - حلبی، علی اصغر، (۱۳۶۷)، *شناخت عرفان و عارفان ایرانی*، چاپ سوم، تهران: زوآر.
- ۵ - سجّادی، ضیاءالدین، (۱۳۷۴)، *فرهنگ لغات و تعبیرات خاقانی*، چاپ اول، تهران: زوآر.
- ۶ - دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۲)، *لغت نامه*، چاپ اول از دوره جدید، تهران: دانشگاه تهران.
- ۷ - فرشاد، محسن، (۱۳۹۳)، *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*، چاپ ششم، تهران: علم.
- ۸ - فتوحی، محمود، (۱۳۸۵)، *بلاغت تصویر*، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۹ - فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۶)، *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد*، چاپ پنجم، تهران: زوآر.
- ۱۰ - گوهرین، سیدصادق، (۱۳۶۸)، *شرح اصطلاحات تصوف*، جلد سوم و چهارم، چاپ اول، تهران: زوآر.
- ۱۱ - _____، (۱۳۸۰)، *شرح اصطلاحات تصوف*، جلد پنجم و ششم، چاپ اول، تهران: زوآر.
- ۱۲ - _____، ۱۳۸۲، *شرح اصطلاحات تصوف*، جلد هفتم و هشتم، چاپ اول، تهران: زوآر.
- ۱۳ - _____، ۱۳۸۳، *شرح اصطلاحات تصوف*، جلد نهم و دهم، چاپ اول، تهران: زوآر.
- ۱۴ - مصاحب، غلامحسین (سرپرست)، (۱۳۴۵ - ۱۳۷۴)، *دایرةالمعارف فارسی*، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- ۱۵ - مولوی، جلال‌الدین، (۱۳۶۳)، *کلیات شمس*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۶ - نجم‌الدین رازی، ابوبکر بن محمد، (۱۳۷۳)، *مرصادالعباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.

- ۱۷ نصر، سید حسین، (۱۳۸۲)، *آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز*، ترجمه حسین حیدری، محمدهادی امینی، چاپ اول، تهران، انتشارات قصیده سرا.
- ۱۸ واتسون، لیال، (۱۳۹۴)، *فوق طبیعت*، ترجمه شهریار بحرانی و احمد ارژمند، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۹ یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۶۹)، *فرهنگ اساطیر*، چاپ اول، تهران: سروش.
- ۲۰ یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۹۲)، *روانشناسی و کیمیاگری*، ترجمه محمود بهفروزی، چاپ دوم، تهران: نیل.
- ۲۱ یتربی، سیدیحیی، (۱۳۸۶)، *زبانۀ شمس و زبان مولوی*، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.